

درس سیصد و چهل و نهم

تأثیر پذیر بودن نفس انسانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فالأول كما في الأمور الضعيفة كالزمان و العدد و الهيولى و نظائرها فلا محالة يكون
تَعَقُّلُهَا ضَعِيفاً لِاتِّحَادِ الْعَقْلِ و المعقول بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ و الثاني كما في الأشياء التي
تكون رَفِيعَ السَّمَكِ و بعيدَ الدَّرَكِ فَلَا يَحْتَمِلُهَا النَّفْسُ لِغَايَةِ قُوَّتِهَا وَ ضَعْفِ النَّفْسِ.^۱

تأثیر تلطیف و تجرید و تجرد نفس بر ادراک معانی کلیه و ادراک امور عقلیه

به دنباله مسئله و کیفیت ادراک نفس، مرحوم

آخوند در اینجا به دو نکته اشاره می‌کند؛ یکی به

مسئله مدرک و کیفیت ادراک مدرک - البته در اینجا

درک هست که ظاهراً درک نداریم و ادراک داریم،

دَرَك و **دَرَكاً** نیست. حالا خود رفقا مراجعه کنند -

و قوت و ضعف مدرک در ادراک حقایق اشیاء

برمی‌گردد و این بر حسب اختلاف اشخاص مختلف

است و به هر مقدار که انسان از نقطه نظر تجرد نفسی

به مرتبه عالی‌تر و راقی‌تر از تجرد برسد، ادراک

معانی کلیه و ادراک امور عقلیه برای او میسرتر است

تا آن افرادی که از نقطه نظر تجرد نفسی به آن مرتبه

نمی‌رسند! بناءً علی هذا هرچه انسان از نظر ریاضت

۱. الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۸۹.

و مراقبات شرعیه و دستوراتی که برای تلطیف و تجرید و تجرد نفس گفته شده است بیشتر اهتمام داشته باشد و عمل کند، نفس خود را از مرتبه آن عقالت تعلق به ماده و دنیا بیشتر بیرون می آورد! مطالعات در این زمینه خیلی تأثیر زیادی دارد و کیفیت ارتباط انسان با افراد در این قضیه نقش خیلی به سزایی دارد!

تأثیر ارتباط انسان با افراد دنیوی

ارتباط انسان با افراد دنیوی موجب تعلق بیشتر انسان به عالم دنیا می شود کأنّ انسان احساس می کند که روی نفس حجاب افتاده شده است! تصورات انسان و قیاساتی که انسان دارد، معلول برای کیفیت تجرد نفس است و به هر مقدار که نفس تجرد بیشتری پیدا کند جنبه وحدت بر قوای عاقله انسان بیشتر غلبه دارد و مسئله نوع دوستی و اتحاد و وحدت بر قوای عاقله انسان غلبه دارد و اسماء و صفات الهی ظهور و تجلّی بیشتری بر نفس دارد! و به هر مقدار که تعلق انسان به دنیا و امور دنیوی، نه منظور مال باشد بلکه به هر چیزی که نفس را درگیر نشئه اولی کند و از نشئه آخرت باز بدارد

همان طوری که اشاره مرحوم آخوند در اینجا به آیه شریفه ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْاُولٰٓئِیْ فَلَوْ لَا تَذَكَّرُوْنَ﴾^۱ است، نفس از ادراک معانی کلیه غفلت می کند و نمی تواند آن حقایق را ادراک کند و آنچه که مورد تفکر اولیاء الهی است بر انسان مخفی می ماند.

سؤال برانگیز بودن کیفیت تفکر اولیاء الهی برای انسان

گاهی از اوقات می شود که کیفیت تفکر اولیاء الهی برای انسان جای سؤال باقی می گذارد؛ مثلاً در کتاب می بینید که در آن جلسه وقتی که صحبت مهریه و اینها می شود و فامیل دختر می گویند: سه هزار دینار و فامیل و افرادی که از این طرف بودند می گویند: دو هزار دینار و بر سر این مبالغ اختلاف می کنند، یک دفعه می بینند که آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می گویند: دعوا سر چیست؟ می گویند: آقا اینها می گویند سه هزار دینار و آنها دارند چانه می زنند و می گویند: دو هزار دینار! ایشان

^۱ . سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی گردید؟!»

می گویند: خب بگو چهار هزار دینار!^۱ یعنی اصلاً در این وادی [نیستند]! نه اینکه این یک امری خارج از اختیار و اراده است، این حکایت از یک علو مقام و علو شأنی می کند که همه تفکرات شخص متغیر و متبدل می شود و به آن نحوه از تفکر و نگرش و موازین تغییر پیدا می کند. در مورد قضایایی که برای او پیدا می شود به همین کیفیت عمل می کند و در ارتباطش با افراد براساس ملاک های واقعی عمل می کند نه براساس آنچه را که می بیند یا آنچه را که مشاهده می کند، همیشه آن ملاک واقعی را در نظر دارد! تمام اینها به واسطه تجرد نفس به سمت آن مبدأ است.

اما اگر نه، تعلق نفس به ماده و خود و خودیت مدام بیشتر شد آن وقت می بینیم که افکار عوض می شود! بعضی از افراد هستند که مثلاً در زمان گذشته خیلی خوب فکر می کردند و خیلی خوب مسائل را بیان می کردند و انسان روش و منش خیلی صحیح و مناسبی از آنها مشاهده می کند ولی بعد از

۱. روح مجرد، ص ۵۵۴، با قدری اختلاف.

یک مدتی می‌بیند به‌طور کلی عوض شد به‌طوری‌که اگر انسان دو عکس بگیرد و دو برنامه از کارهای اینها تهیه کند و در کنار هم بگذارد، تصور نمی‌کند که این همان شخص خواهد بود.

تعریف خاطره‌ای از درس اخلاق رفتن مرحوم آقای مطهری

یک وقت در طهران در همان زمان گذشته در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به دیدن یک نفر رفتیم که به رحمت خدا رفته است، مرحوم آقای مطهری هم بود. ایشان از همان زمان طلبگی‌های خودش حکایت می‌کرد که پیش شخصی که درس اخلاق می‌داد شرکت می‌کرد. درس اخلاق بود و عده زیادی می‌آمدند و ظاهراً شنیدم شرط شرکت در آن درس اخلاق نماز شب هم بوده است. ایشان خیلی از آن درس اخلاق اظهار تعجب می‌کرد و کیفیت بیان مسائل و کیفیت طرح آن مسائل و حضور افراد خاص در این جلسه و نحوه تلقی و استفاده‌هایی که در آن موقع می‌شد برای او معجب بود و خود آن شخص هم که آن درس اخلاق را می‌داد، این مطالب را می‌نوشت و تقریرات درس‌های اخلاق خودش را به‌دست خودش قلمی

می‌کرد. سال‌ها از این قضیه گذشت و بعد از یک مدتی خود مرحوم آقای مطهری از همین شخص نقل می‌کرد و می‌گفت که یک وقتی ایشان به من می‌گفت: گاهی که به آن تقریرات خودم در آن زمان مراجعه می‌کردم باور نمی‌کردم که من این مطالب را می‌گفتم یعنی الآن دیگر نمی‌توانم آن مطالب را بگویم و الآن حال من با آن زمان تفاوت کرده است! خب ببینید این قضیه در اثر چه مسئله‌ای ممکن است اتفاق بیفتد؟! چرا باید این طور بشود؟! چرا انسان باید در یک زمانی از نقطه نظر روحیه و نفس در یک موقعیتی باشد که مطالبی را بیان می‌کند در حالی که در موقعیت دیگر امکان طرح آن مطالب نیست؟ پس معلوم می‌شود یک حقیقتی در اینجا هست! چرا نفس در آن موقع می‌تواند این مطالب را بگوید؟! چون در آن موقع نفس یک نوع تلطیف خاصی پیدا کرده است و وقتی آن لطافت مخصوص را به همان مرتبه خودش پیدا کرده است توانسته خودش را نزدیک کند و طبعاً به واسطه قرب یک مسائلی در درون نفس قرار می‌گیرد! وقتی که نفس مجرد فی الجمله - نه آن مجرد تام، همان لطافت مخصوص

- خود را پیدا کند، انسان می بیند که معانی بر ذهن او می آید! این معانی از کجا می آید؟! این معانی از همان قربی می آید که الآن در اینجا حاصل شده است. آن وقت انسان در زمان دیگر این معنا را مشاهده نمی کند! افراد عادی حکم آن زمان خاص را استصحباً به سایر ازمنه و حالات سرایت می دهند و این اشتباه محض است!

انسان همیشه در حال تغییر و تبدل

انسان همیشه در حال تغییر و تبدل است! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بارها می فرمودند که وقتی برای انسان حالات تجردی خاص پیدا بشود طبعاً سایر امور خود را در اختیار خودش قرار می دهد و او را به همان کیفیت خاص خودش متبدل و متحول می کند و اگر انسان کم کم از این حال فاصله بگیرد و از اینجا بیرون بیاید، به یک نقطه ای می رسد که نفس به یک سری از داده ها قناعت می کند و به صرف بیان آن وقایع و صوری که از آن زمان در او باقی مانده است دل خوش می کند و دیگر آن حال در او نیست بلکه پوسته ای از آن حال بر روی او قرار گرفته است. صحبت می کند اما صحبتش دیگر

حال و هوای آن موقع را ندارد! به یک سری الفاظ و تعبیرات دل خوش می کند در حالی که همین برای او بزرگ ترین دام است! یعنی این الفاظ آن درد را در وجود او پنهان می کند و نمی گذارد آن درد نمود و ظهور پیدا کند و در نتیجه به همین کیفیت می ماند و همه آن استعدادات از بین می رود! این برای آن است که آن وجود جوهری مجرد خود را ازدست داده است.

آلت ادراک حقایق کلیه برای انسان

بنابراین برای انسان واسطه و آلت ادراک حقایق کلیه عبارت از سنخیت بین مدرک و مدرک است. آن مدرک در آن مرتبه علوی که قرار دارد، مدرک باید با آن مدرک سنخیت پیدا کند. در آن سنخیت که قرب وجودی و تجردی مدرک است، مدرک باید به آن قرب برسد و به آن مقداری که به آنجا رسید می تواند از آن حقایق بهره مند شود، نه بیشتر! نمی تواند بیشتر بهره مند شود. درست مثل حدائق یا منزلی می ماند که همین طور اطاق های تودرتو دارد؛ یک اطاق اینجاست و یک اطاق دیگر در آنجاست و همین طور اطاق های تودرتو و در هر کدام از این

اطاق‌ها اشیائی مختص به خود است و به هر مقدار که انسان وارد در این غرفه‌ها بشود می‌تواند از اشیاء و آنچه که در این غرفه هست بهره بگیرد و به هر مقدار که نتواند جلو برود طبعاً بهره‌ او کمتر می‌شود. به واسطه اتحادی که بین مدرک و بین مدرک است و به تعبیر مرحوم آخوند بین عقل و معقول باید اتحاد باشد تا اینکه آن جنبه علم برای نفس حاصل بشود، از این نقطه نظر توصیه‌ای که شده است این است که هیچ‌گاه عقل خود را در امور دنی مورد استفاده قرار ندهید! هیچ‌گاه آن نفس را در امور پایین مورد استفاده قرار ندهید، چون اتحاد برقرار می‌شود! امکان ندارد که انسان صفحه کتابی بخواند و با مطالب صفحه آن کتاب اتحاد برقرار نکند! امکان ندارد انسان با یک فردی معاشرت داشته باشد درحالی‌که از آن خصوصیات آن فرد برای او حاصل نشود و یک نحو سنخیت و اتحادی برقرار نشود!

این همه روایات در اینجا داریم؛ می‌فرماید: «**اختر**

صديقاً لنفسک یقربک إلى الله و یقربک إلى

الجنة»^۱ این و نظایر این روایات برای چیست؟

به خاطر این است. می فرماید: «**يُعَرَفُ المرءُ من**

صديقه». ^۲ این هم از همین باب است. همین طور

سایر موارد و روایاتی که راجع به انعزال و عدم معاشرت با افراد است، همه براساس تحقق سنخیت و تحقق وحدت بین طرفین است که این ناشی از همان مسئله متضایفین است.

بیان امورات ممنوعه در معاشرت انسان

چرا می گویند: انسان باید به امور کلی و عقلانی توجه کند؟! چرا می گویند: انسان نباید حکایت و رمان و قصص را بخواند؟! چرا می گویند: انسان نباید به مسائل و اخبار روزمره توجه کند؟! چرا می گویند: انسان نباید به صور و افلاک توجه کند؟! چرا می گویند: انسان نباید به غیبت و تهمت توجه

^۱ . چنین روایتی یافت نشد ولی این جمله که از کلمات قصار علمای اهل سنت است یافت شد:

«اختر لنفسك من الصالحين صديقا و احرص عليه لا تعاتبه في كل صغيرة و كبيرة غض الطرف عن زلاته فإن الكمال لله تعالى وحده ضع نصب عينيك إخلاصه لله.»

^۲ . وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۹۲. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۷۱، تعلیقه ۲:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **”المرء علی دین خلیله و قرینه؛** روش آدمی بر طبق مذهب و سیره دوست صمیمی و رفیق دل بندش خواهد بود.“»

کند؟! چرا می گویند: انسان نباید با بچه ها معاشرت کند؟! چرا می گویند: انسان نباید با افرادی که از نظر فکری پایین تر از خودش هستند خیلی معاشرت داشته باشد؟! در کتب فلاسفه و حکما هست که اینها در معاشرت با زوجات خودشان به حداقل اکتفا می کردند! چرا؟! برای چیست؟! به خاطر اینکه ارتباط با این گونه امور موجب انحطاط می شود و موجب این می شود که نفس از آن مرتبه ترقی خودش پایین بیاید! شما یک ساعت بنشینید و با زنتان در منزلتان صحبت کنید می بینید که آخر یا سر از غیبت درآورد یا سر از تهمت درآورد! هیچ اصلاً آدم نیستند که یک ساعت بنشینند و قشنگ حرف درست بزنند یعنی [نمی شود] از اول که استارت می زنند تا آن وقتی که تمام می کنند حرفشان حرف درست باشد! بالأخره می بینید رفت رفت رفت [و سر از غیبت و ... درآورد]. اگر انسان متوجه باشد صاف جلویش را بگیرد [خوب است] والا یک دفعه در آخر می بینی سر از کجا درآورد؛ غیبت، تهمت، نمّامی و به هم ریختگی و فلان! یک آشوبی در این

دل به پا شد. همهٔ اینها به خاطر چیست؟! به خاطر انحطاط نفس است! حالا اصلاً بعضی‌ها لازمهٔ ذاتیشان این است، حالا به این کاری نداریم! و **الذاتی لا یتغیّر و لا یتبدّل**. ولی اگر فرد دیگری بخواهد خودش را در آن مرتبه دریاورد ضرر کرده و خسران پیدا کرده است!

لزوم محدودیت و تحت کنترل بودن معاشرت انسان با افراد

معاشرت باید محدود و در تحت کنترل باشد! انسان باید در جایی که می‌خواهد از آن زمینه خارج شود مواظب باشد تا آنکه [دچار خسران] نشود. یا فرض کنید [در معاشرت] با بچه‌ها هم همین است؛ یک وقت انسان مقداری معاشرت می‌کند که این عیبی ندارد ولی یک وقت در میان آنها می‌آید و خودش را مانند آن رتبه قرار می‌دهد، طبعاً می‌بیند که از آن حال و هوای ترقی و رقاّع افتاد! مثلاً در مجالسی بروید و شرکت کنید که افراد عامی هستند، ببینید در چه مسائلی صحبت می‌کنند و حرف می‌زنند! از اول که می‌آیند از این طرف، آن طرف، زمان، بنزین، نفت، اوضاع و احوال، گرما، سرما و اینها صحبت می‌کنند و در آخر وقتی که آدم بیرون

می آید، با یک قلب خسته و با یک [حال بد] بیرون
می آید! مگر اینکه ذهن خودش را متوجه کند و از
این جو بیرون کند!

حقانیت مسئله عزلت و انعزال

دیده‌اید که وقتی در یک مجلسی از افراد عادی
شرکت می‌کنید و نیم ساعت - نیم ساعت که هیچ
بلکه یک ربع - می‌نشینید و ساکت می‌باشید و هیچ
حرفی نمی‌زنید انگار دارند دنیا را بر سر اینها خراب
می‌کنند؟! خب بابا یک ربع ساکت بنشینید و هیچ
چیزی نگویند و حرفی نزنید. همیشه باید در حال
اضطراب و تلاطم و تشویش انجام بشود. چرا؟ چون
سنخیت پیدا شده است. اینجاست که واقعاً مسئله
عزلت و انعزال حقانیت خودش را نشان می‌دهد که
در عین تکلیف انسان باید چطور عمل کند. اینجا
دیگر خیلی جای صحبت است یعنی نتایج اخلاق
عملی که انسان از این حکمت نظری می‌گیرد، در
اینجا می‌تواند جای خیلی زیادی برای ارتباطات
انسان پیدا کند. یکی از موارد بسیار بسیار مهم و دقیق
است که اتحاد عقل و معقول باشد.

اختلاف کیفیت ادراک ما از توحید و اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار

در بعضی موارد مرحوم آخوند می‌فرمایند که مسئله به قوت و شدت مدرک برمی‌گردد؛ یعنی آن‌قدر مدرک عالی و راقی و بلندمرتبه است که نفس به واسطه محدودیت وجودی و ماهوی که دارد نمی‌تواند به آن مدرک برسد و نمی‌تواند او را ادراک کند. مثلاً مسئله حقیقة الوجود، صرافة الوجود، اطلاع بر اسماء کلیه الهی، اطلاع بر اسم رزق به جمیع صور و به جمیع مظاهر خودش و اطلاع بر اسم علم و کیفیت علم پروردگار و نحوه احاطه علی و سعی آن علم بر همه موجودات، انسان چطور می‌تواند این را ادراک کند؟! با توجه به آن مسئله اطلاق و لایتناهی بودن ذات پروردگار و همین‌طور اسماء و صفات کلیه پروردگار، انسان چگونه می‌تواند ادراک کند؟!

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر^۱

همان‌طوری که امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید که هر شخصی بر طبق مدرکات خودش تصویری از وحدت و توحید دارد و مانند دو زبانی‌ای که برای

۱. دیوان نظامی، خمسه خسرو و شیرین.

مورچه هست و تمام عالم را با او می‌سنجد و همین‌طور خدا هم در ذهن او به همین کیفیت است و خیال می‌کند که خدا هم دارای دو شاخک است منتها دو شاخک خدا خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌ها است! آنچه را که از معلومات ما هست، محدوده وجودی ماست و به واسطه تقرب و تبدل در آن معلومات، تجرد و سعه بیشتری برای نفس حاصل می‌شود و کیفیت ادراک ما از توحید و اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار متفاوت خواهد بود.

بنابراین به واسطه علو آن مقام و آن حقیقتی که حقیقت مدرک است، نفس نمی‌تواند به او برسد. چه کسی تا به حال نسبت به ذات پروردگار معنای صحیحی ارائه داده است؟ آنهایی که رفتند و رسیدند، نتوانستند بیان کنند و اینهایی که نرفتند و نرسیدند هم نمی‌توانند آنچه را که هست بفهمند. بنابراین فاصله‌ای بین این طرف و ... به قول شمس

۱. الأربعون حدیثاً، شیخ بهائی، ص ۱۶، ح ۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲، به نقل از شیخ بهائی؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۳۳۰.

که می گوید:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کور *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۱

صفاء و لا ماء و لطف و لا هواً *** و نور و لا نار و روح و لا جسم^۲

صفاست ولی ماء نیست! چه کسی می تواند این

مطالب را ادراک کند؟! آن کسانی که خداوند قلب

آنها را باز کرده و می توانند این مسائل را مشاهده

کنند که آن عالم، عالم صفا است، چه نحوه صفایی

است؟ کسی که در آن عالم قرار بگیرد قلب و سینه

او چطور صفا پیدا می کند؟ به یک وضعیتی است که

اصلاً قابل توصیف نیست؛ یعنی هرچه انسان

بخواهد صفا و لطافت آن عوالم ربوبی را بیان کند -

تازه اینها بر حسب مراتب سعه و جودی افراد است -

قابل تصور نیست. چرا؟ به خاطر ضعف و جودی ما.

۱. روح مجرد، ص ۵۰۷:

آقای حداد درباره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) فرمودند: او در تمام مدت عمرش فقط یک شعر گفته است، و آن اینکه:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

۲. دیوان ابن فارض، منتخب قصیده میمیه (معروف به خمیه)، ص ۱۶۶.

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۰:

«او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش، و روح است بدون جسم.»

بنابراین مرحوم آخوند در اینجا می‌فرماید که انسان برای رسیدن به آنجا باید تعلق خودش را از ماده کم کند. ادراک آن صور عقلانیه به واسطه انتزاع نیست بلکه به واسطه عبور است یعنی اگر انسان بخواهد به یک حقیقت عقلانی برسد این طور نیست که فرض کنید بخواهد مانند جنس و فصل‌گیری که از اشخاص و از اصناف یک نوع می‌کند که آن مابه‌الاشتراک را می‌گیرد و مابه‌الاختلاف و مابه‌الامتیاز را رد می‌کند و بعد اسم او را جنس می‌گذارد و اسم آن را هم فصل می‌گذارد و به هم ضمیمه می‌کند و یک ماهیت نوعیه می‌شود، به این کیفیت نیست بلکه نفس به واسطه عبور از ماده به تخیل و عالم مثال می‌رسد و از مثال عبور می‌کند و به آن جنبه عقلانی می‌رسد یعنی در ادراک یک حقیقت عقلی و حقایق نورانی و مجردة عقلیه، نفس از ماده عبور می‌کند و این عبور نفس از ماده، فرض کنید که می‌خواهد به مرتبه و اسم خلق و خلاق پروردگار برسد، وقتی که به ماده نگاه می‌کند یک خلقی را می‌بیند و این خلق را به صورت جسم

می‌بیند و بعد این خلق در ذهن او یک ارتباطی با مبدأ پیدا می‌کند یعنی تبدل صور جسمیه به صورت خیالیه. آن تعلق این مخلوقات به آن مبدأ موجب برای صعود نفس به کیفیت ارادهٔ پروردگار به مسئلهٔ خلق می‌رسد. البته این هم آسان و به همین راحتی نیست منتها در اینجا نحوهٔ عبور بیان شده است که در اینجا تعبیر به عبور از نشئهٔ اولیٰ به نشئهٔ آخرت است که در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱ انسان نسبت به این مسئله می‌داند. نشئهٔ اولیٰ همین نشئه‌ای است که ما [در آن هستیم]. ﴿وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ﴾^۲ که در اینجا هم اولیٰ برای اوست و هم آخرت. ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۳؛ خلق برای اوست و عالم امر هم برای اوست. وقتی که

^۱ . سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی‌گردید؟!»

^۲ . سوره لیل (۹۲) آیه ۱۳.

ترجمه: «و ملک دنیا و آخرت از ماست (به هر که بخواهیم و صلاح دانیم می‌بخشیم).» (محقق)

^۳ . سوره اعراف (۷) آیه ۵۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۵۱:

«آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد.»

انسان با این امور دنیا تماس دارد و اگر بخواهد این امور دنیا را فکر و تعقل کند به واسطه تضایفی که بین امور دنیا و امور آخرت هست طبعاً انسان ناچار است که دنیا را کنار بگذارد و به آخرت برسد. فرض کنید آیه شریفه در مورد ملک و سلطنت هست: ﴿قُلِ اَللّٰهُمَّ مَلِكَ اَلْمَلِكِ تُوْتِیْ اَلْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ اَلْمَلِكِ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ﴾؛^۱ خدایا سلطنت از آن توست به هر کسی بخواهی می دهی و به هر کسی نمی خواهی نمی دهی. همین شخص که الان رئیس جمهور و پادشاه شده است، خب این یک راه عبور از ماده به معنا دارد و اگر بنشیند با خودش فکر کند [می گوید]: تو که از شکم مادر پادشاه به دنیا نیامدی! تو که از شکم مادر رئیس جمهور نشدی! این رئیس جمهوری برای تو در زمانیات است. امروز

^۱ .سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نورملکوت، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری و هر کسی را که بخواهی عزت می بخشی و هر کسی را که بخواهی ذلیل می نمایی.»

تو رئیس‌جمهور شدی و تا دیروز رئیس‌جمهور کسی دیگر بود! بنابراین بنشیند و فکر کند و بگوید: همان‌طوری که ریاست جمهوری برای آن شخصی که قبل از من بود دائمی نبود همین‌طور این ریاست جمهوری برای من هم دائمی نخواهد بود! رسیدن از این مرتبه به آن مرتبه، عبور از نشئه اولی به نشئه آخرت است. فرض کنید که امروز ما صاحب یک زمین و منزل می‌شویم، این منزل قبلاً در ملک شخص دیگری بود و امروز به ملک ما درآمده است، همان‌طوری که دوام ملک برای آن شخص نبود، همین‌طور این دوام هم برای ما نخواهد بود.

ما آمدیم و قبلاً نبودیم، همان‌طوری که تا دیروز وجود نداشتیم و عدم بر ما حاکم بود، روزی هم خواهد رسید که ما دیگر وجود نداریم و عدم بر ما حاکم است. در تمام مسائل و در تمام خصوصیات، خداوند در اینجا می‌خواهد تنبّه بدهد! می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ﴾ شما نشئه اولی را دیدید و خصوصياتی که در این عالم هست و اتفاق افتاده دیدید و حوادث را می‌بینید، چرا به عالم آخرت نمی‌رسید؟! چرا به آن دستی که این

عالم را می گرداند نمی رسید؟! چرا به آن جهت باطن توجه نمی کنید؟! شما که دارید می بینید که مال یک روز می آید و یک روز می رود و یک روز صحت می آید و یک روز صحت تبدیل به مرض می شود و یک روز ملک و مُلک و مکنت می آید و روز دیگر تغییر پیدا می کند! پس این جهت تغییر و تبدلاتی که در عالم هست باید شما را به جنبه دیگری سوق بدهد که آن جنبه ماوراء ماده و متافیزیک این عالم ماده خواهد بود. این عبور از نشئه اولی و رسیدن به نشئه آخرت می شود که به تعبیر مرحوم آخوند عبور از ماده به عالم عقلانی است.

فَلَا مَحَالَّةَ يَكُونُ تَعَقُّلُهَا ضَعِيفًا لِاتِّحَادِ الْعَقْلِ وَالْمَعْقُولِ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ وَالثَّانِي كَمَا فِي الْأَشْيَاءِ الَّتِي تَكُونُ رَفِيعَ السَّمَكِ وَبَعِيدَ الدَّرَكِ فَلَا يَحْتَمِلُهَا النَّفْسُ لِغَايَةِ قُوَّتِهَا وَضَعْفِ النَّفْسِ.^۱

[ناچاراً] تعقل نفس و تعقل این امور باید تعقل ضعیفی باشد چون در واقع بین عقل و معقول اتحاد برقرار است و از آنجایی که معقول معقول ضعیفی است پس عقل هم باید عقل ضعیفی باشد، علم نفس نسبت به این امور باید علم ناقصی باشد و علم ضعیفی باشد. مرتبه دوم در اشیائی است که موقعیت

^۱ . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۸۹.

آنها بسیار بالاست و بعید الدرک است - بعید الإدراک باید باشد - نفس نمی تواند اینها را متحمل بشود چون اینها در نهایت قوت هستند و نفس محدودیت دارد. وجود پروردگار در نهایت قوت است درحالی که نفس محدود است و نمی تواند ادراک آن وجود غایی و راقی را بکند و ادراک **کما هو هو** باشد.

كَالْعُقُولِ الْفَعَّالَةِ وَ رَبِّمَا يَغْلِبُ فَرَطُ جَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ عَلَى الْقُوَّةِ الْمَدْرَكَةِ وَ يَجْعَلُهَا مَقْهُورَةً مَبْهُورَةً مِنْ شِدَّةِ نَوْرِيَّتِهِ وَ فَرَطِ قُوَّتِهِ وَ اسْتِيلَائِهِ وَ قَهْرِهِ بِحَيْثُ لَا يُمَكِّنُهَا إِدْرَاكُهُ عَلَى التَّمَامِ كَمَا فِي إِدْرَاكِ الْعَقْلِ لِوَاجِبِ الْوُجُودِ جَلَّ كِبَرِيَاؤُهُ.

مانند عقولی که مدیر و مدبر عالم وجود هستند.

چه بسا شدت جمال و جلال پروردگار بر قوای مدرکة انسان غلبه می کند و این قوا را مقهور و مبهور از شدت نوریه و فرط قوه استیلاء و قهر خودش قرار می دهد به حیث اینکه انسان نمی تواند او را **على التمام** ادراک کند. انسان هرچه در ذات الهی تفکر و تعمق کند به یک نقطه ای می رسد که نمی تواند آن حقیقت را **کما هی هی** و آن وجود را **کما هو هو** ادراک کند! چرا نمی تواند ادراک کند؟ چون در محدوده ادراک گرفتار است. مگر اینکه آن جنبه های دیگر و مسائل دیگر پیش بیاید.

وَ الْحَاصِلُ أَنَّ النَّفْسَ عِنْدَ إِدْرَاكِهَا لِلْمَعْقُولَاتِ الْكُلِّيَّةِ تُشَاهِدُ ذَوَاتًا عَقْلِيَّةً مُجْرَدَةً لَا بِتَجَرِيدِ النَّفْسِ إِنِّيَّاهَا وَ انْتِزَاعِهَا مَعْقُولِهَا مِنْ مَحْسُوسِهَا كَمَا هُوَ عِنْدَ جَمْهُورِ الْحُكَمَاءِ بَلْ بِانْتِقَالِ لَهَا مِنَ الْمَحْسُوسِ إِلَى الْمُتَخَيَّلِ ثُمَّ إِلَى الْمَعْقُولِ وَ ارْتِحَالِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ ثُمَّ إِلَى مَاورَاءِهِمَا وَ سَفَرٍ مِنْ عَالِمِ الْأَجْرَامِ إِلَى عَالِمِ الْمَثَالِ ثُمَّ إِلَى عَالِمِ الْعُقُولِ.

وقتی که نفس می‌خواهد معقولات کلیه را ادراک کند، یک ذوات عقلیه مجردی را می‌بیند ولی دیدن این ذوات، امور عقلیه، عالم عقول، عالم اسماء و صفات بنا بر تعبیر عرفا به تجرید نفس **ایّاه** نیست. اینکه نفس این ذوات عقلیه را مجرد کند و معقول اینها را از محسوسش انتزاع کند و بتواند از محسوس، آن معقول را بفهمد که طریق ادراک معقول را عبور از حس و تجرید ذکر می‌کند که مابه‌الاشتراک را می‌گیرد و مابه‌الاختلاف را رها می‌کند که بتواند یک جنبه مشترک را که جنبه عقلانی این محسوسات است ادراک کند. نفس از محسوس به خیال و از خیال به معقول منتقل می‌شود و از دنیا به آخرت ارتحال پیدا می‌کند و از آخرت به ماوراء آخرت که عالم مشیت و عالم قضا و قدر و عالم اسماء و صفات کلیه است که ماوراء دنیا و آخرت است و دنیا و آخرت از آنها نشئت می‌گیرد. نفس می‌تواند از عالم اجرام به عالم مثال و عالم صور مسافرت و حرکت و کوچ کند و از عالم صور به عالم عقول که دیگر در آنجا صورتی وجود ندارد بلکه

فقط حقایق است برود. انسان حقایق را ادراک می‌کند ولی آن حقایق دیگر صورت ندارند. در عالم مثال صورت دارند، وقتی که می‌خواهید با صور سر و کار دارید مثلاً زید می‌آید و عمرو می‌آید - حالا چه مرده و چه زنده - یا انسان درخت [را در خواب] می‌بیند و مانند اینها درحالی که اینها صور هستند و بعد ممکن است که انسان از عالم مثال بالاتر برود و ادراک معانی کند، ادراک یک معانی را می‌کند که آن ادراک معانی شکل و رنگ و کمیّت ندارد ولی آن چنان این معانی عجیب و دقیق و رقیق است که تمام وجود او را می‌گیرد و بعد وقتی که از آدم سؤال می‌کند چیست؟ آدم نمی‌تواند بگوید! چون لفظ نمی‌تواند آن معنا را بیان کند. واضح لغت برای آن عالم لفظ جعل نکرده است و آنچه را که جعل کرده مربوط به عالم ماده است. می‌گویند: در آنجا چه دیدی؟! می‌گوید: نور دیدم. می‌گویند: نورش چند ولتی بود؟! می‌گوید: ولت مربوط به آنجا نیست. می‌گویند: در آنجا چه دیدی؟! می‌گوید: صفا دیدم. می‌گویند: مثلاً درخت بود یا سایه بود یا کنار نهر آب بود؟ می‌گوید: نه، هیچ چیزی نبود. می‌گویند: در

آنجا چه دیدی؟! فرض کنید می گوید: انبساط دیدم.
 می گویند: خب چیزی خوردی و پیاله‌ای زدی؟!
 [می گوید که] این چیزها که مربوط به این عالم است
 و مربوط به آنجا نیست. در آنجا اصلاً این حرف‌ها
 نبود. اینجا است که باید یک قاموس جدید و لغت
 جدیدی برای آنها وضع بشود و چون لغت جدید
 وجود ندارد، انسان باید با مشاهده برسد و نمی‌تواند
 آنچه را که هست به لفظی بیان کند. در اینجا این
 مشکل فقط به این نحو قابل حل است و غیر از
 این هم قابل حل نیست. لذا می‌گویند: حلوای تن
 تنانی تا نخوری ندانی!

و فی قوله تعالى: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ إشارة إلى هذا المعنى فإن معرفة أمور الآخرة على الحقيقة في معرفة أمور الدنيا لأنها من جنس المضاف و أحد المتضایفین يُعرف بالآخر و كأننا قد كدنا أن نُخرج من أسلوبِ المباحثة فلنُعِد إلى ما كنّا فيه.^۱

اینکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ
 الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۲ اشاره به این معناست
 که معرفت امور آخرت در حقیقت خودش معرفت
 امور دنیاست و وقتی که ما امور دنیا و زوال‌پذیر بودن

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۲. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۳۱۴:

«و تحقیقاً که کیفیت نشئت یافتن اولیه خود را شناختید، پس چرا متذکر نمی‌گردید؟!»

دنیا و فناپذیری دنیا را بدانیم، متوجه امور واقعی و امور حقیقی می‌شویم. وقتی که ظلمت را بدانیم متوجه بیاض و نور خواهیم شد و وقتی که علت را بدانیم متوجه صحت و سلامتی خواهیم شد، به خاطر تضایفی که بین اینها وجود دارد. *إن شاء الله* بقیه مطالب برای بعد باشد.

تلمیذ: این مباحث علمی و فلسفی که آقایان می‌نویسند و براساس ذهنیات و تفکرات خودشان است اینها نباید قابل مراجعه باشد چون اینها فقط یک چیز خیالاتی می‌بافند ولی واقعیت ندارد.

استاد: البته:

هر کسی از ظن خود شد یار من *** از درون من نجست اسرار من!^۱

هر شخصی بر طبق میزان تقرب خودش و میزان قرب خودش به واقعیت از آن واقعیات خبر می‌دهد و انسان از کیفیت عبارات می‌فهمد که این شخص در چه مرتبه‌ای از مراتب قرب و بعد قرار دارد.

تلمیذ: عقل نمی‌تواند آن حقیقت را ادراک کند و بیان کند؟

استاد: عقل می‌تواند ابراز کند.

تلمیذ: نفس ...

استاد: عرض کردم که خود افراد متفاوت هستند و عقل در همان مرتبه وجودی که دارد به هر مقدار که نفس ریاضت بکشد، عقل هم فعالیتش بیشتر می‌شود و استنتاجاتش لطیف‌تر و صادق‌تر و به واقع

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.

نزدیک‌تر می‌شود. درست مثل خود مرتبه و حال می‌ماند. محی‌الدین از بزرگ‌ترین عرفا بوده است و مقامات خیلی بالایی داشته است اما وقتی مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - راجع به او صحبت می‌کردند، خیلی مؤدبانه می‌خواستند مطالبش را مورد نقد قرار بدهند. نه‌اینکه مطالب او اشتباه بود، اشتباه نبود بلکه او تصور کرده که تمام الموضوع است ولی ایشان می‌گفتند که این تمام الموضوع نیست. یا‌اینکه فرض کنید بسیاری از بزرگان مثل مرحوم ملا عبدالرزاق قاسانی و امثال‌ذلک مقاماتی داشتند اما وقتی کیفیت عبارات آنها را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که مسئله باز جای صحبت دارد! مگر اینکه امام باشد یا شخص کاملی باشد. به همان مقداری که نفس حرکت کند، به همان مقدار عقل در قیاسات خودش صادق‌تر و دقیق‌تر می‌شود یعنی مصیب‌تر به واقع می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد